



نویسنده : سحر ارغوان

انتشارات نسل روشن

سرشناسه : ارغوان، سحر، ۱۳۷۵ -

عنوان و نام پدیدآور : برای هم/نویسنده سحر ارغوان.

مشخصات نشر : تهران: نسل روشن، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۲۷۷ص.

شابک : : ۸-۰۸۷۵۲-۶۰۰-۹۷۸-۲۵۰۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : فیا

موضوع : داستان‌های فارسی - قرن ۱۴

موضوع : Persian fiction -- 20th century

رده بندی کنگره : ۱۶-۴۰۰۰۰ / PIP

رده بندی دیویی : ۸۱۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۶۹۱۹۶۹

نام کتاب:	برای هم
ناشر:	انتشارات نسل روشن
مدیر تولید و ناظر چاپ:	شعله درویش قانع
نویسنده:	سحر ارغوان
صفحه‌آرایی:	علیرضا زمانی
طراحی جلد:	مرجان کبیری
چاپخانه صحافی:	آرمانسا
نوبت چاپ:	اول ۱۳۹۶
شمارگان:	۵۰۰ نسخه
قیمت:	۲۵۰,۰۰۰ ریال
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۸۷۵۲-۰۸-۰

آدرس : تهران - میدان انقلاب، مابین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، خیابان شهیدنظری، پلاک ۶۱ طبقه

چهارم واحد ۴۴ ☎ ۶۶۹۵۳۱۲۶

www.nasleroshan.ir @nasleroshan_book nasleroshan

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات نسل روشن محفوظ است.

هیچ شخص حقیقی یا حقوقی حق چاپ و برداشت تمام یا قسمتی از اثر را به صورت چاپ، فتوکپی و... را ندارد و متخلفین به موجب بند ۵ از ماده ۲ قانون حمایت از ناشرین تحت پیگرد قانونی قرار می گیرند.

سخن مؤلف

بسم النور

در این یک سال نه قلم در دست گرفته ام، تمام تلاشم این بوده، که ب جان دل بنویسم. اما من قطره ی که حتی در برابر نویسندگان خوب کشورم به حساب می آیم. از وقتی که برای هم را نوشته ام بارها مورد نقد و لطف دوستانم قرار گرفته ام. میدانم، تا چه حد موفق بوده ام. منی را میدانم، برای منی که یک نو قلم هستم، جذب قشای از خوانندگان کمی سخت است. جمله ای را در تمام مراحل نوشتن، زمینه ی کارم کرده ام. آنقدر افتادم، افتادم، تا که جلو افتادم. در اول و آخر، خدا را شاکرم که در تمام مراحل کنارم بوده و لحظه ای تنهایم نگذاشته است.

یا حق



متنفرم از در و دیوار این کافه‌ی لعنتی که نبودنت را به من دهن کجی می‌کنند. اصلاً میدانی من حتی به میزو صندلی‌های این کافه هم حسادت می‌کنم. این‌ها بیش‌تر از من تو را دیده‌اند و صدایت را شنیده‌اند. صدای تو آویزه‌ی گوش تمام این کافه است.

زمستان امسال به من معنای عجیبی پیدا کرده آخر میدانی، این سرمای لعنتی، حس من را باخود برداشته و برده جایی دور، نمی‌دانم کجا. اما این را می‌دانم هر کجا که تو حضور داشتی احساس من هم بوده، عشقت را احساس کردم زمستانی که مرا در حصار دستان مردانه ات حبس کرده بودی. و نفس‌هایت بوارِ خنجر موهای من بودند.

گویی زمستان‌های هر سال دست به دست هم داده‌اند که نگذارند ما بهم برسیم.

اما من به این زمستان‌های لعنتی می‌گویم که سخت در انبساط به ستید

اصلاً میدانی، زمستان همان بار اول که تو را دیدمت قشنگ بود.

زمستان دیگر نیا.